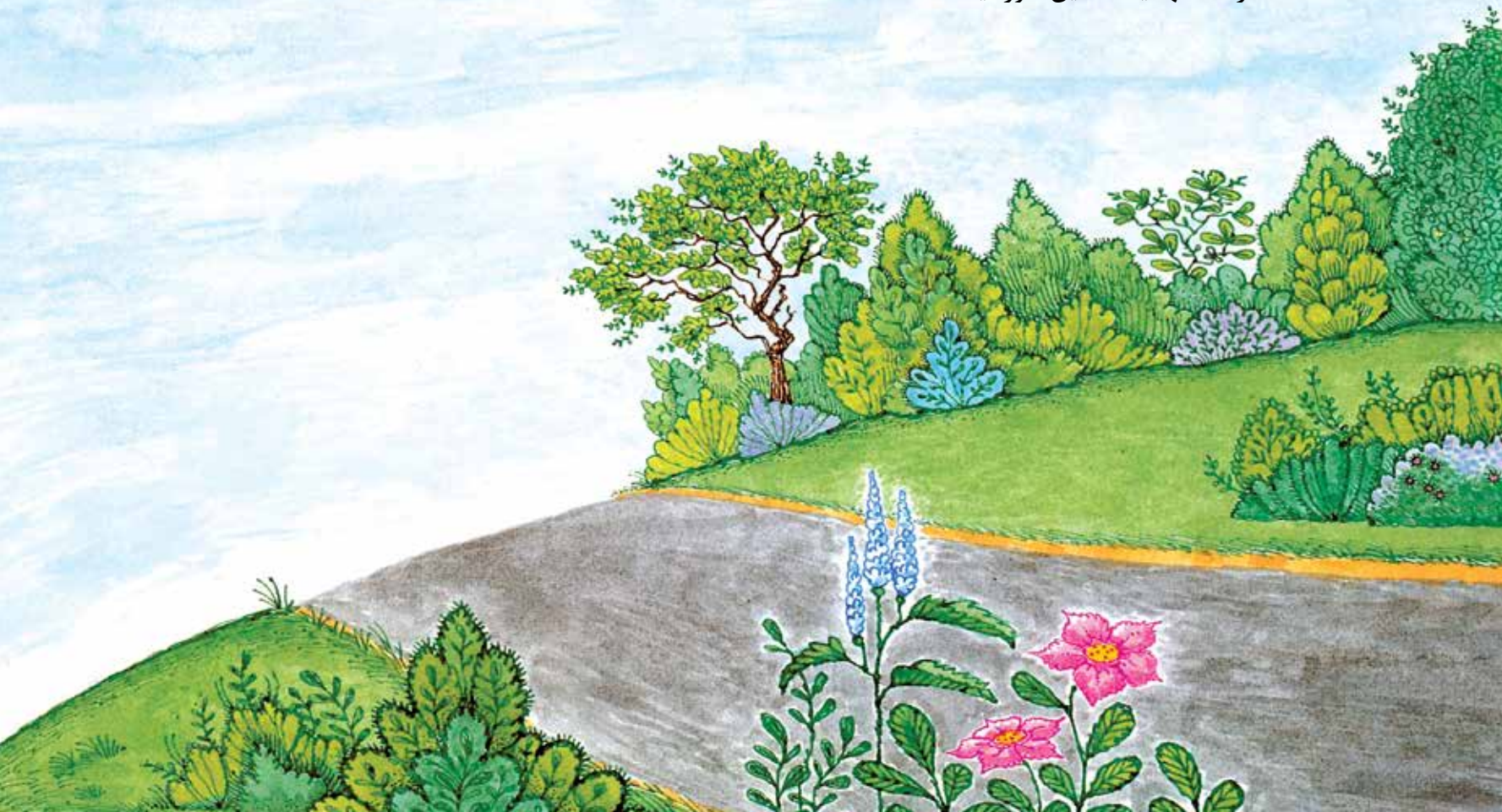






جاده‌ی دهکده‌ی سبز از روی تپه می‌گذشت. بالای تپه در یک خانه‌ی پاکیزه، پیرمردی تروتمیز زندگی می‌کرد. با خواندن این داستان درمی‌یابید چرا به او جادوگر دهکده‌ی سبز می‌گفتند.

هر صبح پیرمرد پرندگانی را که در حوض آب‌تنی می‌کردند، تماشا می‌کرد. گل‌ها را می‌دید که زیر نور آفتاب می‌رقصیدند و برگ‌های درختان را که در نسیم ملایم تکان می‌خوردند. وقتی که به بیرون نگاه می‌کرد، همه چیز خوب به نظر می‌رسید. اما وقتی از خانه بیرون رفت، فهمید که این طور نیست.





پیرمرد زیر بوته‌های زیبای گل، شیشه‌های خالی نوشابه پیدا کرد. کسانی که از آن محل گذشته بودند، شیشه‌ها را از ماشین بیرون انداخته بودند. او، کنار جاده قوطی‌های آب‌میوه، فنجان‌های پلاستیکی، قوطی‌های خالی سیگار، روزنامه، کاغذ بستنی و بیسکویت و زباله‌های دیگر پیدا کرد. یک‌بار هم به یک کالسکه‌ی کهنه‌ی بچه برخورد که پُر از پستانک بود. دفعه‌ی بعد او یک در شکسته‌ی توالت فرنگی پیدا کرد که به درِ باغ تکیه داده بودند.

